

مطالعه سازمان‌های بین‌المللی از چشم‌اندازی تئوریک

بهاره سازمند *

استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه یزد

(تاریخ دریافت: ۱۶/۷/۲ تاریخ تصویب: ۱۹/۱۰/۱۶)

چکیده:

یکی از مباحث مهم که امروزه در حوزه سازمان‌های بین‌المللی در رشته روابط بین‌الملل مطرح است، جایگاه مفهوم "سازمان‌های بین‌المللی" در درون رهیافت‌های مهم نظری روابط بین‌الملل است، که متأسفانه تلاش چندانی از سوی پژوهشگران این حوزه مطالعاتی در این زمینه انجام نگرفته است. بنابراین در این مقاله تلاش می‌شود تا جایگاه سازمان‌های بین‌المللی در درون چهار رهیافت مهم رشته روابط بین‌الملل یعنی رئالیسم (واقع‌گرایی)، لیبرالیسم، مارکسیسم، و جهان وطن‌نگاری مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد. از این رو هدف پژوهش حاضر، فراهم آوردن زمینه‌های نظری لازم در قالب چهار رهیافت فوق‌الذکر است.

واژگان کلیدی:

سازمان‌های بین‌المللی - رهیافت - رئالیسم - لیبرالیسم - مارکسیسم - جهان وطن‌نگاری

مقدمه

امروزه بحث در خصوص "سازمان‌های بین‌المللی" به‌عنوان یکی از مباحث مهم در حوزه روابط بین‌الملل مورد توجه قرار گرفته است و حتی مطالعه سازمان‌های بین‌المللی به‌عنوان یک شاخه فرعی و یک رشته فرعی مجزا در محافل آکادمیک مطرح شده است. مع‌هذا پژوهشگرانی که به مطالعه سازمان‌های بین‌المللی به‌عنوان یک واقعیت مهم نظام بین‌الملل می‌پردازند، عمدتاً با رهیافتی تاریخی و توصیفی به مطالعه این مفهوم می‌پردازند، به‌گونه‌ای که تاریخچه تشکیل سازمان‌های بین‌المللی، طبقه‌بندی سازمان‌های بین‌المللی، وظایف سازمان‌های بین‌المللی، محدودیت‌های سازمان‌های بین‌المللی و... را مورد مطالعه قرار می‌دهند و به مبانی نظری و جایگاه این مفهوم در نظریات روابط بین‌الملل نمی‌پردازند. بنابراین در این مقاله تلاش می‌شود، رهیافتی جدید برای مطالعه سازمان‌های بین‌المللی ارائه شود و جایگاه سازمان‌های بین‌المللی در درون رهیافت‌های مهم نظری رشته روابط بین‌الملل مورد ارزیابی قرار گیرد.

مقاله حاضر از چهار بخش تشکیل شده است. در بخش اول به بررسی دیدگاه‌های رئالیستی (واقع‌گرایانه) نسبت به سازمان‌های بین‌المللی پرداخته شده است، از آنجایی که رهیافت رئالیسم خود متشکل از طیفی است که رئالیسم کلاسیک، نئورئالیسم، رئالیسم ساختارگرا و... را در برمی‌گیرد، بنابراین تلاش شده است تا دیدگاه‌های هر کدام از این رهیافت‌های رئالیستی در مورد سازمان‌های بین‌المللی مورد توجه قرار گیرد. در بخش دوم مقاله نیز جایگاه سازمان‌های بین‌المللی در رهیافت لیبرالیسم مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. در این بخش نیز همانند بخش اول، طیفی از نظریات کارکردگرایی، نوکارکردگرایی، نئولیبرالیسم، وابستگی متقابل، رژیم‌های بین‌المللی، نهادگرایی نولبرال و... که همگی تحت عنوان "لیبرالیسم" مطرح می‌شوند، ارائه شده و دیدگاه هر کدام از این نظریه‌ها در خصوص سازمان‌های بین‌المللی مورد بررسی قرار می‌گیرد. در بخش سوم، رهیافت مارکسیسم مورد توجه قرار می‌گیرد و دیدگاه مارکسیسم کلاسیک و نئومارکسیسم نسبت به سازمان‌های بین‌المللی مطرح می‌شود. در بخش چهارم نیز دیدگاه جهان وطن‌انگاران نسبت به سازمان‌های بین‌المللی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

۱- رهیافت رئالیسم (Realism) نسبت به سازمان‌های بین‌المللی

در پاسخ به این سوال که رئالیست‌ها، نسبت به سازمان‌های بین‌المللی چه دیدگاهی دارند باید اشاره داشت که رئالیسم خود یک مفهوم کلی است که طیفی از نظریات رئالیسم کلاسیک، نئورئالیسم، رئالیسم ساختارگرا، رئالیسم تدافعی، رئالیسم تهاجمی و... را در درون خود جای

می‌دهد. بنابراین در این بخش از مقاله به بررسی دیدگاه برخی از نظریات فوق‌الذکر نسبت به سازمان‌های بین‌المللی پرداخته می‌شود و سپس در یک جمع‌بندی کلی دیدگاه رئالیسم در رابطه با سازمان‌های بین‌المللی مطرح می‌گردد.

الف) رئالیسم کلاسیک (سنتی) (Traditional Realism)

ریشه فکری طرفداران و پیروان این نظریه که رئالیست‌های سنتی نام دارند، به دهه ۱۹۳۰، جنگ جهانی دوم و جنگ سرد برمی‌گردد. این گروه با نام "مکتب سیاست قدرت" شناخته شده است و نمایندگان فکری آن ای.اچ. کار (E.H. Carr) و جرج شووارزبرگ (George Schwarzenberger) در انگلستان و نیپور (Reinhold Niebuhr) و هانس مورگنتا (Hans Morgenthau) در آمریکا هستند.

یکی از مفروضات مهم این گروه از نظریه پردازان این است که "دولت" کنشگر اصلی نظام بین‌الملل محسوب می‌شود (Mingst, 1999, p: 113) و این دولت‌ها در عرصه روابط بین‌الملل به دنبال "منافع ملی" خود و کسب قدرت هر چه بیشتر می‌باشند که به شکل منافع ملی تعریف شده است (Morgenthau, 1985, p: 12). این امر برای دولت‌ها گریزناپذیر است، زیرا نظام سیاسی که در آن به سر می‌برند آنارشیک است و در چنین حالتی، هیچ مرجع اقتداری برای حل و فصل اختلافات و تخصیص منابع کمیاب وجود ندارد و در نتیجه دولت‌ها می‌بایستی برای کسب و حفظ این منابع تلاش کنند و برای حفظ خود در مقابل تهدیدات خارجی روی پای خود بایستند (Taylor, 1988).

با توجه به وجود چنین شرایطی، واقع‌گرایان جایگاهی را برای مطالعه سازمان‌های بین‌المللی در نظر نمی‌گیرند (Archer, 1992, p: 78). از دیدگاه این گروه، سیاست بین‌الملل به منزله یک بازی مستمر و همیشگی است که هدف آن کسب هر چه بیشتر قدرت است و طبق استدلال واقع‌گرایان همکاری با سایر دولت‌ها یک متغیر مستقل محسوب نمی‌شود، بلکه متغیری وابسته به مولفه قدرت است. بنابراین همکاری غیرممکن نیست، بلکه مشروط به آن است که در خدمت منافع ملی - یعنی قدرت - باشد و دولت‌ها تنها زمانی دست به همکاری و ائتلاف و حتی تشکیل سازمان‌های بین‌المللی خواهند زد که این کار قدرت آنها را افزایش دهد.

از طرف دیگر رئالیست‌ها معمولاً بر این نظر متفق‌القول می‌باشند که نظام سیاسی بین‌المللی نمی‌تواند صلح‌آمیز، عادلانه و همکاری‌جویانه باشد؛ زیرا که حوزه و عرصه بین‌المللی دارای برخی ویژگی‌های مهم مثل منازعه و رقابت میان دولت - ملت‌ها است (Burchill, 2001, p: 70).

برای روشن تر شدن این بحث به مطالعه نظریات "کار"، "شوارزنبیگ" و "مورگنتا" می‌پردازیم. ای.اچ. کار کتاب "بحران ۲۰ ساله" را در پاسخ و انتقاد به وضعیت زمان خودش نوشت و در واقع این کتاب حمله‌ای به یوتوپیانسیسم لیبرال و ناکارآمدی جامعه ملل در تامین امنیت دسته‌جمعی بود (Burchill, 2001, p:71). وی در این کتاب به ناتوانی جامعه ملل در جلوگیری از مداخلات در اتوپی و منچوری اشاره می‌کند و جامعه ملل را مورد انتقاد قرار می‌دهد و معتقد است که پیامد این مساله به وجود آمدن دولت‌های فاشیست و نازی در اروپا بود (Archer, 1992, p:78). کار در این کتاب اگرچه به اخلاقیات هم اشاره می‌کند، اما معتقد است که اخلاقیات در نظام بین‌الملل نقش چندانی ندارند و آنچه که بیشترین نقش را ایفا می‌کند، قدرت است و نظام بین‌المللی توسط واقعیت‌های قدرت جهانی شکل خواهد گرفت (Carr, 1939, p:168). در این راستا همسو با وی، مدلسکی (Modelski) نیز استدلال می‌کند که سیاست خارجی موفقیت‌آمیز، آن است که بر منابع خالص قدرت دولت بیفزاید (Modelski, 1962, pp:150-151). همچنین شوارزنبیگ در کتاب مهم خود "سیاست قدرت" که در سال ۱۹۴۱ به چاپ رسید، به ناتوانی جامعه ملل و نظام بین‌المللی بین دو جنگ اشاره کرده و جامعه ملل را مورد انتقاد قرار داده است (Schwazzenberger, 1941, p:68).

اما مشهورترین نظریه پرداز مکتب رئالیسم یا سیاست قدرت، "هانس مورگنتا" نویسنده کتاب "سیاست میان ملت‌ها" می‌باشد. اگرچه وی کتاب خاصی را به حوزه سازمان‌های بین‌المللی اختصاص نداده است، اما پژوهش‌ها و آثار وی چنان گسترده هستند که مسائل عام روابط بین دولت‌ها و مسائل و مشکلات خاص سازمان‌های بین دولتی را نیز در برمی‌گیرد. سه مولفه و ویژگی اصلی نوشته‌های مورگنتا عبارت است از اینکه اولاً دولت-ملت‌ها مهمترین کنشگران روابط بین‌الملل و سیاست بین‌الملل محسوب می‌شوند؛ ثانیاً موضوع مهم در روابط بین‌الملل و سیاست بین‌الملل منازعه بر سر قدرت می‌باشد و ثالثاً اینکه بین سیاست داخلی و خارجی تمایز مشخصی وجود دارد. این سه مولفه منعکس‌کننده دیدگاه مورگنتا در مورد سازمان‌های بین‌المللی است و اینکه سازمان‌های بین‌المللی به عنوان نهادهای بین دولتی تلقی می‌شوند که تنها برای کسب قدرت و یا حل مشکل صلح می‌توان از آنها بهره برد (Archer, 1992, p: 81). اما معمولاً نقدی که بر نظریات مورگنتا می‌شود این است که وی دولت محور است و نقش دیگر کنشگران را در تخصیص اقتدارآمیز ارزش‌ها نادیده می‌گیرد. (Bennett, 1995, p: 16).

(ب) نئورئالیسم (Neorealism)

نئورئالیسم نیز دیدگاهی مشابه با رئالیسم درباره نقش و جایگاه سازمان‌های بین‌المللی دارد. در واقع نظریه‌پردازان این گروه که مهمترین آنها "کنث والتز" (Kenneth Waltz) و "گیلپین" (Gilpin) هستند دیدگاهی همانند دیدگاه مورگنتا نسبت به سازمان‌های بین‌المللی دارند. از نظر این گروه از پژوهشگران، سازمان‌های بین‌المللی به عنوان ابزار سیاستگذاری دولت‌ها تلقی می‌شود و تغییری مستقل از قدرت دولت‌ها نیستند، بلکه وابسته به آنها هستند. به عنوان نمونه والتز تاکید می‌کند که دولت‌ها کنشگران اصلی نظام بین‌المللی محسوب می‌شوند (Waltz, 1986, p: 89). بنابراین طبق نظر متفکرین نئورئالیسم از جمله والتز دولت‌ها در درون نظام بین‌الملل می‌توانند قواعدی را که بر خلاف میل آنها باشد نقض کنند و قواعد جدیدی را ایجاد کنند که منافع آنها را برآورده سازد (Waltz, 1979, p: 94).

والتز همانند گیلپین بر این اعتقاد است که سیاست بین‌الملل، عرصه توزیع نابرابر قدرت است و در واقع تحلیل سیستمیک ارائه می‌کند. از نظر آنها سازمان‌های مهم بین‌المللی همچون سازمان ملل متحد یا نهاد‌های برتون وودز هم در واقع در خدمت قدرت‌های اصلی و هژمون هستند (Archer, 1992, p: 84).

(ج) رئالیسم ساختارگرا (Structural Realism)

به موازات دیدگاه والتز، باری بوزان (Barry Buzan)، ریچارد لیتل (Richard Little) و چارلز جونز (Charles Jones) رهیافت رئالیسم ساختارگرا را ارائه داده‌اند که دارای سه مولفه مهم می‌باشد. این سه مولفه عبارتند از: اصول ساختاری، قرار گرفتن بین رئالیسم و ایده جامعه بین‌المللی - که هدلی بول (Hedly Bull) به آن اشاره کرده است - و نزدیک کردن تئوری روابط بین‌الملل با تاریخ جهانی. در واقع رئالیسم ساختارگرا دو نقش مهم را ایفا کرده است. یکی در ارائه نقد از فهم محدود والتز از ساختار و دیگری در سنتز کردن نظریه روابط بین‌الملل با تاریخ جهانی.

طبق نظر بوزان، رئالیسم ساختارگرا و نظریه رژیم اقتصاد سیاسی بین‌الملل (که بسیار بدان نزدیک می‌باشد) یک سری مفروضاتی دارند که این مفروضات عبارتند از: آنارشی، مرکزیت دولت در نظام بین‌الملل و تعامل میان دولت‌ها که با ایده ظهور جامعه بین‌المللی نیز ناسازگار نمی‌باشد. در واقع وی رابطه میان نظام‌های بین‌المللی و جامعه بین‌المللی را طراحی می‌کند و نتیجه می‌گیرد که دولت‌ها نیازمند گسترش قواعد، شناسایی دوجانبه و متقابل و ارتباطات متقابل با یکدیگر می‌باشند. به عبارت دیگر نیاز به نظم با تاثیر فشارهای سیستمیک همراه است و جوامع بین‌المللی محصول طبیعی نیروهای آنارشی می‌باشد. بنابراین از نظر متفکرین رئالیسم

ساختارگرا، نظام آنارشیک است که باعث ایجاد سطوحی از همکاری میان دولت‌ها می‌شود (Buzan, 1993, p: 352). آنها همچنین معتقد به همکاری (خصوصاً همکاری اقتصادی) در میان دولت‌ها هستند، اگرچه تاکید اصلی خود را بر دولت‌ها می‌گذارند و آنها را کنشگران مهم نظام بین‌الملل تلقی می‌کنند (Nicholson, 1998, p: 97).

بنابراین در مجموع می‌توان گفت اگرچه، رئالیسم شاخه‌های نظری مختلفی را در برمی‌گیرد، اما مفروضه مشترک همه آنها از جمله نئورئالیست‌ها، رئالیست‌های ساختارگرا و رئالیست‌های کلاسیک این است که دولت‌ها کنشگران اصلی نظام بین‌الملل محسوب می‌شوند و سازمان‌های بین‌المللی نیز به عنوان ابزاری در دست آنها و در جهت افزایش منافع (به خصوص قدرت) آن دولت‌ها می‌باشد. در نتیجه رئالیست‌ها جایگاه محوری را در روابط بین‌الملل به دولت‌ها می‌دهند و سازمان‌های بین‌المللی را به عنوان متغیری وابسته به قدرت (و نه متغیر مستقل) در نظر می‌گیرند. اما گروهی از منتقدین در پاسخ به این گروه از نظریه‌پردازان گفته‌اند که اگرچه دولت‌ها کنشگران اصلی نظام بین‌المللی محسوب می‌شوند و ملی‌گرایی نیز انگیزه مهمی در سیاست جهانی به حساب می‌آید، اما در دهه‌های اخیر تحولات چندی صورت گرفته است که امکان همکاری بین‌المللی را تقویت کرده است. در واقع انقلاب صنعتی و تحولات در زمینه علم و تکنولوژی، منجر به ارتباطات فراملی و بین‌المللی فزاینده‌ای شده است. در نتیجه سازمان‌های بین‌المللی نیز می‌توانند در تعامل میان دولت‌ها نقش مفید و سازنده‌ای ایفا کرده و ابزارهای لازم را برای همکاری فزاینده میان آنها فراهم کنند و علیرغم نقش محدود خود می‌توانند به عنوان ابزار جدایی‌ناپذیر نظام بین‌المللی به حساب آیند (Bennett, 1995, p: 223).

۲- رهیافت لیبرالیسم (Liberalism) نسبت به سازمان‌های بین‌المللی

این رهیافت نیز همانند رهیافت رئالیسم طیفی از نظریات مهم از جمله کارکردگرایی، نوکارکردگرایی، همگرایی، نئولیبرالیسم، وابستگی متقابل، رژیم‌های بین‌المللی، نهادگرایی لیبرال، نهادگرایی نئولیبرال و ... را در درون خود جای می‌دهد که در ادامه دیدگاه طرفداران و متفکرین این رهیافت را نسبت به سازمان‌های بین‌المللی مورد توجه قرار می‌دهیم.

تغییر و تحولات مهمی که از زمان جنگ جهانی دوم به بعد در حوزه روابط بین‌الملل صورت گرفته است، موجب به وجود آمدن یکسری دیدگاه‌های جدید و تغییر در دیدگاه‌های رئالیستی و دولت محور قبل از این زمان شده است. در واقع دیدگاه‌های جدید همانند نهادگرایی نئولیبرال، نهادگرایی لیبرال، کارکردگرایی، نظریه همگرایی و ... کنشگران دیگری را از جمله سازمان‌های بین‌المللی دولتی، سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی، سازمان‌های فراملی،

شرکت‌های فراملی، گروه‌های سیاسی و افراد را به رسمیت شناخته‌اند. متفکرین این نظریات به دنبال توصیف فعالیت‌های فزاینده غیر دولتی در عرصه روابط بین‌الملل بوده‌اند (Archer, 1992, p: 88). این گروه از نظریه‌پردازان ریشه فکری عمیقی دارند که به قرون ۱۶ به بعد برمی‌گردد. لیبرالیسم سرشت و ذات انسان‌ها را خوب می‌داند و بر آن است که این خیر و خوب بودن، پیشرفت اجتماعی را ممکن می‌سازد. رفتارهای نامطلوب همانند جنگ، محصول نهادهای اجتماعی ناقص و فاسد و یا محصول فهم و درک نادرست در میان رهبران می‌باشد. بنابراین لیبرال‌ها بر این نظرند که جنگ یا هر رفتار خشونت‌آمیز دیگر، امری اجتناب‌ناپذیر نیست و می‌توان آن را از طریق برخی اصلاحات نهادی و اقدامات دسته‌جمعی و همکاری جویانه تعدیل کرد. ریشه‌های این طرز تفکر لیبرال به خوش بینی روشنگری قرن هجدهم، لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی قرن نوزدهم و ایده آلیسم ویلسون در قرن بیستم برمی‌گردد. میراث روشنگری قرن هجدهم و نوزدهم برای لیبرالیسم این ایده یونانی بود که انسان‌ها موجوداتی خردورز هستند و عقلانی عمل می‌کنند و قادر هستند قواعدی را که به لحاظ عام پذیرفته شده و بر جامعه انسانی حاکم است را درک کنند. فهم این قواعد بدین معنا است که مردم می‌توانند از طریق ایجاد یک جامعه صحیح و عادلانه، شرایط خود را بهبود بخشند (Mingst, 1999, p: 6). از این رو نویسندگان عصر روشنگری مانند مونتسکیو و کانت کمک زیادی به اندیشه لیبرالیسم کردند. به‌عنوان نمونه مونتسکیو معتقد بود "سرشت انسان خراب و بد نیست و این مشکلات موجود، برگرفته از جامعه و محصول آن می‌باشد. جنگ محصول جامعه است و برای فائق آمدن بر این مشکل می‌توان افراد را برای زندگی جمعی آموزش داد و این همان چیزی است که از آن به عنوان فرایند یادگیری (Learning Process) یاد می‌شود." ایمانوئل کانت نیز نوشته‌هایی دارد که هسته اصلی اعتقاد روشنگری را تشکیل می‌دهد. از نظر وی از طریق یکسری اقدامات جمعی می‌توان بر آنارشی بین‌المللی فائق آمد که یکی از این اقدامات تشکیل فدراسیونی از دولت‌ها است که در آن حاکمیت‌ها سالم و بی‌عیب و نقص باقی بمانند. فی‌الواقع، کانت بر این اعتقاد بود که انسان‌ها روش‌هایی را برای پرهیز از جنگ خواهند آموخت تا دیگر به جنگ نپردازند (Kant, 1957, p: 67).

لیبرالیسم قرن نوزدهم نیز همان خردگرایی روشنگری قرن هجدهم را اتخاذ کرد و با اضافه کردن چند مورد، آن را دوباره عرضه کرد. یکی از مهم‌ترین این موارد ارجحیت دادن دموکراسی بر آریستوکراسی و ارجحیت دادن تجارت آزاد بر خود اتکایی اقتصادی ملی بود. لیبرالیسم قرن نوزدهم، انسان را موجودی تلقی می‌کرد که می‌تواند نیازها و خواسته‌های خود را به صورت عقلانی برآورده سازد. مطابق با نظر لیبرال‌ها، آزادی و اقتدار افراد می‌تواند به

بهترین شکل در یک حکومت دموکراتیک تحقق یابد که مبتنی بر نظام اقتصادی تجارت آزاد باشد و بهترین جامعه آن است که حداکثر آزادی فرد در آن تامین شود (Mingst, 1999, p:67).

ایده الیسم قرن بیستم هم در لیبرالیسم سهم فوق العاده ای داشته است. از جمله متفکرین این مکتب "ویلسون" - رئیس جمهور سابق امریکا - می باشد. مفروضه اساسی این مکتب آن است که می توان از جنگ جلوگیری کرد و بیش از نیمی از میثاق جامعه ملل نیز به این مساله اختصاص یافته است. (Ibid, p: 67) بنابراین جامعه ملل سمبل اهمیتی بود که لیبرالها برای نهادهای بین المللی قائل بودند، اما حوادث بین دو جنگ جهانی و همچنین حوادث صورت گرفته در طول جنگ جهانی دوم نشان داد که جامعه ملل قادر به سیستم امنیت دسته جمعی نبوده و نتوانست از بروز جنگ جلوگیری به عمل آورد.

از زمان وقوع جنگ جهانی دوم تا دهه ۱۹۷۰ تفکرات رئالیستی بر رشته روابط بین الملل حاکم شد اما از دهه ۱۹۷۰ به بعد مجدداً لیبرالیسم احیا گردید و مکاتب کارکردگرایی، نوکارکردگرایی، نهادگرایی لیبرال، وابستگی متقابل و رژیم های بین المللی تفکرات خود را ارائه نمودند که در درون هر کدام از مکاتب مذکور می توان جایگاه نهادها و سازمان های بین المللی را فهمید و ادامه مباحث این بخش از مقاله به بررسی جایگاه نهادها و سازمان های بین المللی در مکاتب ذکر شده اختصاص داده شده است.

الف) کارکرد گرایی (Functionalism)

پربارترین انتقاداتی که در مورد برداشت های معطوف به منازعه و مسائل امنیتی در سیاست بین الملل به عمل آمده است از جانب کارکردگرایان بوده است. اساس نظر کارکردگرایان این است که جهانی صلح آمیز، متحد، و مشارکت آمیز ایجاد خواهد شد. استدلال کارکردگرایان با این فرضیه آغاز می شود که جنگ معلول نظام بین المللی است که از سازماندهی ناقصی برخوردار است. به نظر آنها این نظام بر اساس بدگمانی و آنارشی استوار است و در آن جنگ به عنوان وسیله قابل قبولی برای حل و فصل اختلافات بین المللی تلقی می شود. از دیدگاه کارکردگرایان، حاکمیت مستقل، انحصارطلبی ملی و سایر اشکال تقسیم جهان، میراث دوره ماقبل صنعتی است. کارکردگرایان اذعان می کنند که حکومت ها منافع جاافتاده ای دارند و دولت های ملی به طور داوطلبانه از میان نخواهند رفت. از این رو آنان طرفدار رویکرد تدریجی به وحدت منطقه ای یا جهانی می باشند، رویکردی که هدفش منزوی کردن و منسوخ نمودن دولت ملی است. کارکردگرایی روی ایجاد تدریجی سازمانهای غیرسیاسی و مشارکت آمیز تاکید دارد، سازمانهایی که در بخش اقتصادی، فنی، علمی، اجتماعی و فرهنگی از بیشترین کارایی برخوردارند. آنها همچنین بر این باورند که ایجاد سازمان های کارکردی محدود،

راحت‌تر از ایجاد سازمان‌های سیاسی بزرگی است که حاکمیت ملی کشورهای عضو را به خطر می‌اندازند (کارل دویچ و دیگران، ۱۳۷۵، ص: ۸۹۳). از دید این گروه گسترش مداوم سازمان‌های کارکردی (functional organizations) به عرصه‌های هر چه وسیع‌تری از فعالیت‌های بشری احتمالاً به تسری یا پیشروی افقی - عمودی می‌انجامد. به عنوان نمونه اگر دست زدن به فعالیت‌های بین‌المللی مشارکت‌آمیز در زمینه زغال و فولاد، منافع ملی متقابلی را به بار آورد، این امر دولت‌های شرکت‌کننده را به انجام فعالیت‌های مشارکت‌آمیزی در حوزه‌های کارکردی مرتبطی نظیر حمل و نقل، کنترل محیط زیست و قانون کار تشویق کرده و در عین حال برای تحقق این امر شرایط بهتری را فراهم می‌سازد. بدین ترتیب این فرایند به همکاری و مشارکت فزاینده و در نهایت به وحدت سیاسی منجر می‌شود (همان، ص: ۸۹۴).

کارکردگرایان اساساً روی ابعاد مشارکت‌آمیز فعالیت‌های بین‌المللی تأکید کرده و از ابعاد منازعه‌آمیز آن طفره می‌روند. آنها بر اساس سیاست همکاری و عقلانیت به جهان می‌نگرند، نه بر اساس منازعه و عقلانیت‌گریزی. آنها امیدوارند که با افزایش گسترده انواع سازمان‌های کارکردی که مرزهای ملی را در نوردیده و میان دولت‌ها و منافع آنها پیوند برقرار می‌کنند، تدریجاً گرایش‌ها و نهادهای ملی دگرگون شوند و نهادهای فراملی و فوق ملی جایگزین آنها شوند (همان، ص: ۸۹۴).

به‌طور خلاصه می‌توان گفت که از دیدگاه این گروه، سازمان‌های کارکردی با توجه به منافع مشترک، عاداتی را برای همکاری ایجاد می‌کنند. با آشکار شدن ظرفیت و کارایی سازمان‌های کارکردی و نیز کاهش کفایت دولت‌ها، قدرت دولت‌ها کاهش خواهد یافت. از این‌رو وفاداری‌های اساسی میان دولت‌ها و سازمان‌های کارکردی تقسیم خواهد شد. نظری‌های کارکردگرایان از طریق ایجاد دگرگونی در شرایطی که ممکن است به جنگ منجر شود، با کاهش حاکمیت سیاسی دولت‌ها و تقویت سازمان‌های کارکردی، ایجاد الگوی جدیدی را دنبال می‌کنند تا نظام جهانی را متحول سازند (کولای، ۱۳۷۹، ص: ۳۱).

ب) نوکارکردگرایی (Neo-Functionalism)

محققین نوکارکردگرا نیز همگرایی را هم به عنوان یک فرایند و هم به عنوان یک مرحله نهایی تلقی کرده، ولی برای ارزیابی میزان پیشرفت به سوی همگرایی بر روی فرایندهای تصمیم‌گیری مشارکت‌آمیز و گرایش‌ها نخبگان تأکید می‌کنند (کارل دویچ و دیگران، ۱۳۷۵، ص: ۸۹۶). از مهمترین متفکران این مکتب "ارنست هاس" می‌باشد. هاس برای تعریف نوکارکردگرایی بیان می‌دارد "پروسه‌ای که به وسیله آن رهبران سیاسی چند کشور مختلف متقاعد و راغب می‌شوند که وفاداری‌ها، انتظارات و فعالیت‌های سیاسی خود را به سمت مرکز

جدیدی که نهادهایش دارای اختیارات قانونی یا متقاضی اختیارات قانونی و رای اختیارات دولت - ملت‌ها باشد، سوق دهند" (سیف زاده، ۱۳۶۸، ص: ۱۹۲). هاس بر این اعتقاد است که می‌توان میان حوزه‌های موضوعی فنی، سیاسی، رفاهی و نظامی تفاوت و تمایز قائل شد. هاس متغیر سیاسی خود را در قالب منافع شخصی رهبران نشان می‌دهد و چنانچه رهبران روند همگرایی را به نفع خود نبینند، از وقوع آن جلوگیری خواهند کرد. این رهبران باید به وضوح دریابند که منافعی برای آنان و جامعه وجود دارد که صرفاً از طریق پیوستن به جوامع فراملی تامین می‌شود (سیف زاده، ۱۳۷۹، ص: ۱۲۶). بنابراین می‌توان گفت که هاس جبرگرایی اقتصادی - اجتماعی برای رسیدن به همگرایی و ایجاد نهادها را که در نظریه‌های کارکردی به آن توجه شده بود مردود می‌داند.

ج) مکتب وابستگی متقابل (Interdependence Theory)

تجارت آزاد و فراتر رفتن از مرزها در زمینه تجارت در مرکز نظریه وابستگی متقابل قرار دارد. ظهور همگرایی اقتصادی منطقه‌ای در اروپا ملهم از این اعتقاد بود که از طریق ایجاد همکاری اقتصادی و تعقیب منافع مشترک می‌توان از بروز منازعه بین دولت‌ها جلوگیری کرد. اتحادیه اروپا بهترین نمونه همگرایی اقتصادی است که همکاری سیاسی و اقتصادی نزدیکی را در میان کشورهایی که سابقه منازعات ملی گرایانه داشته‌اند، ایجاد کرده است. مهمترین نظریه‌پردازان این مکتب "روبرت کیوهان" (Robert Keohane) و "ژوزف نای" (Joseph Nye) هستند (Burchill, 2001, p:39). از دیدگاه آنان نظام بین‌الملل به عنوان یک ساختار تلقی نمی‌شود بلکه فرایندی است که در آن کنش‌ها و تعاملات چندجانبه میان اعضای مختلف آن صورت می‌گیرد و این فرایند یادگیری است. در این فرایند دولت‌ها تنها کنشگران نظام بین‌المللی محسوب نمی‌شوند، بلکه یکسری نهادهای دولتی بین‌المللی همانند سازمان ملل متحد و سازمان‌های غیردولتی و فراملی هم وجود دارند که هر کدام از این کنشگران با همدیگر تعامل دارند. در اینجا هنوز هم امنیت اهمیت دارد، اما تنها موضوع مهم تلقی نمی‌شود؛ بلکه یکسری منافع اقتصادی و اجتماعی هم مطرح می‌شود. کیوهان و نای در کتاب "قدرت و وابستگی متقابل" (Power and Interdependence) به این مسئله اشاره کرده‌اند که نظام بین‌المللی نظامی با وابستگی متقابل است که در آن کنشگران مختلف نسبت به اقدامات دیگران هم حساسیت و هم آسیب‌پذیری دارند. در این نظام با وابستگی متقابل یکسری مجاری چندجانبه از جمله نخبگان حکومتی، نخبگان غیردولتی، و سازمان‌های فراملی برای ارتباط میان دولت‌ها وجود دارند. در نظام بین‌المللی مباحث چندجانبه‌ای وجود دارد اما هیچگونه سلسله مراتبی بر آنها حاکم نیست (Keohane and Nye, 1971, p: xxv). از طرف دیگر این دو نویسنده برآنند که

"اگرچه رشد سازمان‌های فراملی در قرن بیستم سرعت زیادی داشته است، اما روابط فراملی امر جدیدی نیست. در واقع پارادایم دولت محوری هم ناقص و هم ناکافی است و نمی‌تواند تغییراتی را که در حوزه روابط بین‌الملل صورت می‌گیرد، تبیین کند و پاسخ دهد (Ibid). بنابراین می‌توان گفت که کیوهان و نای نقش مهمی را برای سازمان‌های بین‌المللی در مدل وابستگی متقابل پیچیده‌ای که از سیاست بین‌المللی ارائه می‌دهند، قائل می‌شوند. آنان بر این اعتقادند که سازمان‌های بین‌المللی نقش مهمی را هم در تغییر رژیم‌های بین‌المللی ایفا می‌کنند و دولت‌های عضو این‌گونه سازمان‌ها از توانمندی خود جهت ایجاد تغییراتی در رژیم‌ها استفاده می‌کنند (Archer, 1992, p:106).

در مجموع در جهان متشکل از مسائل گوناگونی که پیوند کاملی با هم ندارند و جهانی که در آن ائتلافات از شکلی فراملی و فرادولتی برخوردارند، نقش بالقوه نهادها و سازمان‌های بین‌المللی در چانه‌زنی سیاسی بسیار افزایش می‌یابد. به‌طور اخص نهادهای بین‌المللی به شکل‌گیری دستور کار بین‌المللی - تعیین اهمیت مسائل - کمک کرده و به‌عنوان عواملی تسریع‌کننده برای برقراری پیوند میان مسائل مختلف از سوی دولت‌ها عمل می‌کنند. همچنین سازمان‌های بین‌المللی با دور هم جمع کردن مقامات رسمی به فعال شدن ائتلافات بالقوه در سیاست جهانی کمک می‌کنند (دویچ و دیگران، ۱۳۷۵، ص: ۹۶۲).

د) نهادگرایی نئولیبرال (Neo-liberal Institutionalism)

نهادگرایان نئولیبرال نیز به اهمیت جایگاه دولت‌ها در نظام بین‌المللی اذعان دارند و همچنین ساختار نظام بین‌المللی را آنارشیک می‌بینند و بنابراین تا اینجا با نئورئالیست‌ها هم‌صدا هستند (Burchill, 2001, p:39). اما متفکرین این مکتب همانند روبرت کیوهان و روبرت اکسلرود به دنبال پاسخ به این سوال هستند که چرا دولت‌ها در نظام آنارشیک به سمت همکاری روی می‌آورند؟ و پاسخ به سوال را در بازی "معمای زندانی" می‌دانند. در واقع در بازی معمای زندانی چون هر دو زندانی از هم جدا هستند، هیچ‌کدام به دیگری اطمینان ندارد و فکر می‌کند که زندانی دیگر به جرم صورت گرفته اقرار خواهد کرد. در نتیجه در شرایط جداگانه پاسخی که می‌دهند با کمترین دستاورد همراه است، اما اگر بازی تکرار شود، عقلانی این است که هر دو زندانی با هم همکاری کنند و به جرم اقرار نکنند. در نتیجه به خاطر اینکه هیچ مدرکی وجود ندارد، آنها آزاد می‌شوند و بنابراین بالاترین دستاورد را به دست می‌آورند. در نتیجه به نفع طرفین است که با یکدیگر همکاری داشته باشند. این مسئله ممکن است برای دولت‌ها نیز اتفاق بیفتد (Mingst, 1999, p: 69).

پس در واقع از نظر نهادگرایان نئولیبرال همکاری بین دولت‌ها، حتی در شرایط نبود یک بازیگر هژمون نیز می‌تواند صورت گرفته و تقویت شود. بنابراین به واسطه وجود همکاری نهادی میان دولت‌ها از شدت وضعیت آنارشیک کاسته می‌شود (Burchill, 2001, p: 39). از طرف دیگر نهادگرایان نئولیبرال معتقدند که دولت‌ها برای همکاری کردن به دستاورد مطلق می‌اندیشند - نه دستاورد نسبی که مدنظر نئورئالیست‌ها است -، در نتیجه از آنجایی که همکاری در شرایط آنارشیک نیز صورت می‌گیرد، نهادگرایان نئولیبرال برای نهادهای سازمان‌های بین‌المللی اهمیت زیادی قائل می‌شوند.

(و) رژیم‌های بین‌المللی (International Regimes)

نظریه رژیم‌های بین‌المللی ادامه مباحث مطرح شده در نظریه‌های نهادگرایی لیبرال و نهادگرایی نئولیبرال می‌باشد. ریشه تحلیل‌های این نظریه در نظریه‌های همگرایی، وابستگی متقابل و کارکردگرایی است و از دهه ۱۹۸۰ به بعد به صورت جدی در عرصه روابط بین‌الملل مطرح شده است (عسگرخانی، ۱۳۸۳، ص: ۷۲). از رژیم‌های بین‌المللی تعاریف مختلفی ارائه شده است و افرادی همچون کیوهان، هاس، نای، یانگ، کراسنرو... در این باره نظریه‌پردازی کرده‌اند؛ اما تعریف "استفن کراسنر" در محافل آکادمیک به‌عنوان یک تعریف قابل قبول از رژیم‌های بین‌المللی پذیرفته شده است. از نظر کراسنر رژیم "مجموعه‌ای از اصول، قواعد، هنجارها، و رویه‌های تصمیم‌گیری است که به واسطه آن توقعات بازیگران حول محور موضوعات خاص به هم نزدیک شده و خواسته‌های بازیگران برآورده می‌شود (Krasner, 1983, p: 2). همچنین این اصول، قواعد، هنجارها و رویه‌ها به عنوان متغیرهای میانی و واسطه‌ای بین فاکتورهای علی (علت) که در برگزیده قدرت، منافع و ارزش‌ها می‌باشد و برآیندها (نتایج) و رفتار (معلول) تلقی می‌شوند (Krasner, 1982, p: 185).

اما نکته مهم در رابطه با بحث این است که مهم‌ترین نقش رژیم‌های بین‌المللی در ایجاد همکاری بین دولت‌ها است. یعنی رژیم‌ها به عنوان یک ابزار و مکانیسم، همکاری بین دولت‌ها را تسهیل می‌کند، زیرا باعث می‌شوند آن عامل عدم اطمینان و نامعلومی (Uncertainty) که در نظام بین‌المللی وجود دارد کاهش یابد. به همین دلیل آن دیدگاه‌های واقع‌گرایانه که در بازی معمای زندانی وجود دارد، مورد تجدیدنظر قرار می‌گیرد. بدین معنا که اگر رژیمی بین دو زندانی وجود داشته باشد و به هر دو زندانی اطمینان دهد که دیگری اعتراف نکرده است، همکاری بین دو زندانی انجام می‌گیرد و هیچ کدام اعتراف نمی‌کنند و در نتیجه آزاد می‌شوند. بنابراین تبادل اطلاعات بین دو زندانی مهم است و اگر اطلاعات به هر دو زندانی برسد همکاری انجام می‌گیرد و رژیم‌های بین‌المللی هستند که این اطلاعات را به کنشگران نظام

بین‌الملل ارائه می‌دهند (عسگرخانی، ۱۳۸۳، صص: ۶۷-۶۶). پس می‌توان گفت که بیشتر نظریه‌پردازان حوزه رژیم‌ها دیدگاه آنارشیستیک صرف نسبت به نظام بین‌الملل و نقش قدرت را به عنوان یک مفروضه از پیش تعیین شده انکار می‌کنند (Bennett, 1995, p: 19) و به همکاری، نهادها، و سازمان‌های بین‌المللی بسیار خوش‌بین بوده و اهمیت زیادی را برای آنها قائل می‌شوند. در مجموع می‌توان گفت که دیدگاه لیبرال نسبت به سازمان‌های بین‌المللی حاکی از آن است که سازمان‌های بین‌المللی یک متغیر وابسته به قدرت نیست که صرفاً در خدمت قدرت باشد؛ بلکه مستقل از قدرت است و حتی به عقیده برخی از متفکرین این رهیافت از جمله "میترانی"، قبل از وجود دولت‌ها هم این همکاری‌ها وجود داشته است. بنابراین دولت‌ها تنها کنشگران نظام بین‌الملل محسوب نمی‌شوند بلکه علاوه بر آنها سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی، شرکت‌های فراملی، گروه‌ها و نهادهای فراملی و حتی افراد هم در نظام بین‌الملل به ایفای نقش می‌پردازند و اهمیت زیادی دارند.

۳- رهیافت مارکسیسم (Marxism) نسبت به سازمان‌های بین‌المللی

این رهیافت نیز همچون رهیافت‌های قبلی در برگیرنده مکاتب مختلفی می‌باشد که در این مقاله به سه مکتب "مارکسیسم کلاسیک"، "نئومارکسیسم" و "نظریه نظام جهانی" اشاره می‌شود و جایگاه سازمان‌های بین‌المللی در مکاتب مذکور مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

الف) مارکسیسم کلاسیک (Classical Marxism)

از پیشگامان مکتب مارکسیسم کلاسیک "مارکس" و "انگلس" می‌باشند که به صورت آشکار در نظریه‌های خود به مفهوم سازمان‌های بین‌المللی نپرداخته‌اند و اصولاً حتی توجه چندانی به دولت‌ها نیز از خود نشان نداده‌اند (عسگرخانی، ۱۳۸۳، ص: ۱۸۰). در واقع مبنا و پایه کار مارکس اقتصاد است. وی معتقد است که تحول سرمایه‌داری مبتنی بر تحول اقتصاد و منازعه طبقاتی است. بنابراین آنچه که مورد تاکید مارکس است روابط طبقاتی است و طبقه به عنوان کنشگر اصلی قلمداد می‌شود.

دیدگاه مارکس مبتنی بر نوعی تحلیل تاریخی است و آنچه که برای وی مهم است تاریخ فرایند تولید است. از نظر وی در طول تغییر و تحول فرایند تولید از فئودالیسم به سرمایه‌داری، الگوهای جدید روابط اجتماعی توسعه پیدا می‌کنند (Mignst, 1999, p: 79) که در این الگوی جدید، روابط اقتصادی جهانی به صورت منازعه طبقاتی میان طبقه سلطه‌گر و تحت سلطه است. طبقه سلطه‌گر یا سرمایه‌دار، طبقه‌ای است که ابزارهای تولید یعنی تجارت و صنعت را در اختیار دارد و طبقه تحت سلطه هم که ابزار تولید را در دست ندارد، طبقه کارگر را شامل

می‌شود. منازعه طبقاتی میان این دو طبقه صورت می‌گیرد و علت آن هم این است که طبقه سرمایه‌دار به دنبال کسب سود و منفعت فزاینده می‌باشد و حتی ممکن است که برای کسب این سود اعمال خشن انجام داده و طبقه کارگر را استثمار نماید (Woods, 2001, p: 286). اما طبق نظر مارکس این نظام سرمایه‌داری در نهایت فرو می‌پاشد و سوسیالیسم بر جهان حاکم می‌شود. در اینجا است که دیدگاه مارکس با دیدگاه ایده‌آلیست‌ها و جهان‌وطن‌انگاران نزدیک می‌شود.

بنابراین می‌توان به این جمع‌بندی رسید که مارکس و پیروان کلاسیک مکتب وی اصولاً به سازمان‌های بین‌المللی و نهادها اشاره‌ای نداشته‌اند اما پیروان آنها که نئومارکسیست نامیده می‌شوند تا حدودی به این مسئله پرداخته‌اند که در ذیل به آن اشاره می‌شود.

ب) نئومارکسیسم (Neo-Marxism)

در واقع طرفداران مکتب وابستگی متقابل و نظریه نظام جهانی را می‌توان در قالب این گروه ازمفکرین جای داد. طبق نظر طرفداران مکتب وابستگی همانند "رائول پربیش" (Raul Perbish)، "فالنتو" (Enzo Faletto) و "کاردوزو" (Fernando Henrique Cardoso) قدرت انتخاب برای کشورهای پیرامون کم است، چون در عرصه نظام جهانی تجارت نابرابر وجود دارد و دولت‌های پیرامون در واقع وابسته به دولت‌های مرکز قلمداد می‌شوند و قدرت انتخاب و تعیین سیاست مالی و اقتصادی در دست کشورهای مرکز و نهادهای وابسته به آنها و شرکت‌ها می‌باشد (Mingst, 1999, p: 103) و در مورد امکان تغییر این شرایط، چندان خوش‌بین نیستند. از دید نئومارکسیستی وجود سرمایه‌داری و ساختارهای سرمایه‌داری باعث شده است تا عده‌ای قوی‌تر و عده‌ای ضعیف‌تر شوند. در واقع آنها سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی را ابزار تسلط قدرت‌ها و کشورهای بزرگ می‌دانند، چرا که معتقدند که مبنای ساختار این نهادها قدرت‌های سرمایه‌داری بوده است و این نهادها و سازمان‌ها در جهت تسهیل فرایند سرمایه‌داری عمل می‌کنند. در واقع رهبری و کنترل شرکت‌های چندملیتی هم در دست کشورهای سرمایه‌داری است، اما فعالیت آنان در مناطق وابسته صورت می‌پذیرد (Mingst, 1999, p: 103). طبق نظر این گروه کنشگران فراملی هنوز بسیار معدود و نادرند و پیوندهایی که حتی بزرگترین شرکت‌ها را به دولت - ملت‌های خاص وابسته می‌سازد کماکان قوی هستند. (آکسفورد، ۱۳۸۳، ص: ۱۳۱).

از دیدگاه مکتب وابستگی، نه تنها نابرابری میان کشورهای فقیر و غنی در حال افزایش است، بلکه نابرابری و فقر در داخل خود کشورها نیز در حال فزونی است. تقسیم کار جهانی جدید به جای آنکه الگوهای نابرابری را بهبود بخشد فقط باعث تجدید سازمان آنها شده‌اند. دنیا دیگر مانند گذشته براساس خطوط جغرافیایی به شمال و جنوب تقسیم نمی‌شود، بلکه

ساختار اجتماعی جدیدی را نشان می‌دهد (Castells, 1998). این ساختار، انسان‌ها را به "نخبگان و بورژوازی" و "حاشیه‌نشینان و فقرا" تقسیم می‌کند، مرزهای فرهنگی و جغرافیایی را در هم می‌ریزد و دنیا را به برندگان و بازندگان تقسیم می‌کند (Hoogvelt, 2001, p:56). به عبارت دیگر امپریالیسم ناشی از سرمایه‌داری باعث شده تا نظام بین‌المللی سلسله مراتبی شود و یا حتی به بیان رادیکال‌تر قطب‌بندی شود که در آن برای برخی از کشورها، سازمان‌ها، نهادها و افراد فرصت‌های زیادی وجود دارد و بر عکس برای برخی دیگر به جای وجود فرصت‌ها محدودیت‌ها وجود دارد (Mingst, 1999, p:81).

از نظر طرفداران مکتب وابستگی، سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام جهانی دارای منطق توسعه‌طلبانه بیمارگونه است، زیرا برای حفظ منافع خود باید همواره از بازارهای جدید بهره‌برداری کند. سرمایه‌داری ملی برای ادامه بقا باید به‌طور پیوسته حوزه جغرافیایی روابط اجتماعی را گسترده‌تر کند. تاریخ نظام نوین جهان تاریخ تقسیم دنیا و تقسیم مجدد آن به نواحی اقتصادی انحصاری از سوی نیروهای سرمایه‌داری غربی است. بنابراین استدلال، امپریالیسم امروزه شکل جدیدی به خود گرفته است، زیرا سازوکارهای جدید کنترل و نظارت چندجانبه مثل بانک جهانی و شرکت‌های فراملی جانشین امپراتوری‌های رسمی شده‌اند. به معنای دقیق، مارکسیست‌ها سازمان‌های بین‌المللی را شیوه جدیدی از امپریالیسم غربی می‌دانند که نیازها و مقتضیات سرمایه مالی در کشورهای سرمایه‌داری عمده دنیا بر آن حاکم است (Held and McGrew, 2002, P:5). این سازمان‌ها و نهادها و شرکت‌ها ابزار نفوذ هستند و کنشگر مستقل محسوب نمی‌شوند و قادر هستند که روابط فراملی را با نخبگان کشورهای در حال توسعه پیش برند (Mingst, 1999, p:82; Held and McGrew, 2002, p:86). شرکت‌های چندملیتی ممکن است که واقعاً پدیده‌های کارآمدی باشند اما مهم این است که این کارآمدی برای سودجویی انحصارات چندگانه‌ای است که برتری دارند، انحصاراتی که برای بهره‌برداری کامل از سلسله مراتب موجود بین کشورها و به عبارت دیگر، نظام امپریالیستی جهانی به وجود آمده‌اند. و به تعبیر دیگر شرکت‌های جهانی برای بهره‌برداری هر چه بیشتر از وابستگی متقابل تصنیعی مولود تاریخ طولانی استعمار و امپریالیسم به وجود آمده‌اند (دویچ و دیگران، ۱۳۷۵:ص:۵۹۸). همچنین "بارنت" (Barent) و "مولر" (Muller) در کتاب "سیطره جهانی" آورده‌اند که "شرکت‌های چندملیتی، نیرومندترین سازمان‌های بشری برای استعمار آیندگان تلقی می‌شوند." و اندیشه محوری خوش‌بینان، مبنی بر اینکه شرکت‌های چندملیتی، اساساً حامل صلح و پیشرفت جهانی هستند را به باد انتقاد می‌گیرند و در مقابل استدلال می‌کنند که "استراتژی‌های کنونی و آتی شرکت‌های چندملیتی، چندان امیدی را برای رفع گرسنگی، بیکاری و نابرابری گسترده باقی نمی‌گذارد (دویچ و دیگران، ۱۳۷۵:ص:۱۰۳۶).

ج) نظریه نظام جهانی (World System Theory)

مهمترین نظریه پرداز این مکتب "ایمانوئل والرستین" (Immanuel Wallerstein) می باشد که در کتابی تحت عنوان "نظام جهانی مدرن" (Modern World System) به دقت و به شکلی سیستماتیک، ظهور سرمایه داری را در اروپای قرن شانزدهم مورد بررسی قرار می دهد. وی بر این اعتقاد است که جهان به "مرکز"، "پیرامون"، و "شبه پیرامون" تقسیم می شود. در قسمت مرکز بانکداری و صنعت وجود دارد و نیروی کار متخصص مشغول به کار می باشند و کالاهای زیادی را تولید می کنند. اما در قسمت پیرامون کشاورزی وجود دارد و مواد خام برای استفاده در صنایع مرکز تولید می شوند و بعلاوه نیروی کار هم غیرماهر است. در قسمت شبه پیرامون نیز مجموعه ای از کارها و ویژگی های مرکز و پیرامون با یکدیگر جمع شده اند. نکته مهمی که در نظریه والرستین وجود دارد، این است که اگرچه این رابطه نابرابر بین مرکز، پیرامون و شبه پیرامون وجود دارد و وابستگی بر روابط آنان حاکم است و کشورهای پیرامون و شبه پیرامون به مرکز وابستگی دارند، اما تغییر این رابطه وابستگی ممکن است و کشورها می توانند در این نظام جهانی، جایگاه خود را تغییر دهند. این مسئله تفاوت دیدگاه طرفداران نظریه نظام جهانی و مکتب وابستگی را آشکار می سازد، زیرا طرفداران مکتب وابستگی به تغییر این روابط چندان خوش بین نیستند. به عنوان نمونه والرستین معتقد است که کره جنوبی و تایوان از منطقه شبه پیرامون به منطقه مرکز تغییر جایگاه دادند و تایلند و مالزی نیز از پیرامون به شبه پیرامون وارد شدند (Mingst, 1999, p: 80). اما نکته مهم این است که این مکتب شرکت ها و سازمان های فراملی و بین المللی را ابزار نفوذ قدرت های بزرگ می داند که در این نظام جهانی به ایفای نقش می پردازند.

در مجموع می توان گفت که هرچند مارکس و انگلس خود به موضوع جایگاه سازمان های بین المللی نپرداخته اند، اما پیروان آنها و طرفداران رهیافت مارکسیستی، نهادها و سازمان های بین المللی را به عنوان امری وابسته به قدرت می دانند که ابزار نفوذ قدرت های بزرگ سرمایه داری محسوب می شوند و در خدمت منافع سرمایه داران و حفظ رابطه وابستگی کشورهای فقیر به کشورهای غنی در جهان می باشد و بنابراین کنشگران مستقلی محسوب نمی شوند.

۴- رهیافت جهان وطن انگاری (Cosmopolitanism) نسبت به سازمان های

بین المللی

این گروه از نظریه پردازان "آرمان شهرگرایان" (Utopianists) و "ایده ایست ها" (Idealists) نیز نامیده شده اند. نظریه پردازان این مکتب به بایدها (ونه هست ها) توجه دارند. در واقع

رهیافت‌های جهان وطنی مورد حمایت فلاسفه از "کانت" تا "باتیز" شکلی از سازماندهی سیاسی جهانی را مدنظر داشتند که در این نوع سازماندهی سیاسی، اصول اخلاقی جهانشمول جدی گرفته شود و شکاف میان سیاست داخلی و بین‌المللی کاهش یابد یا از بین برود (Linklater, 2001, p: 103). بنابراین طبق نظر آرمان‌گرایان می‌توان جامعه بین‌المللی را از طریق گسترش حس قوی تعهد اخلاقی به انسان‌ها صلح‌آمیز نمود. علاوه بر در نظر گرفتن اخلاق، جهان وطن‌گرایان، چارچوب دولت محوری و سازماندهی دولت محور رئالیستی را مورد نقد قرار می‌دهند و توجه اصلی آنها به خیر و رفاه انسان‌ها و حفظ و بقای کره زمین می‌باشد (Archer, 1992, p: 124). در واقع از نظر این گروه، این شکل از سازماندهی سیاسی جهان باید متشکل از افراد و گروه‌ها در قالب اجتماعات و موسسات اختیاری، بدون در نظر گرفتن هویتشان به عنوان شهروندان یک کشور خاص باشد و افراد بتوانند فراتر از قلمرو سیاسی موجود عمل کنند (کریستنسن، ۱۳۷۸، ص: ۲۱). این شکل از جامعه جهانی باید در حوزه‌ای فراتر از مرزبندی‌ها و حوزه‌های سیاسی اقدام کند و به حوزه ارزش‌های فرهنگی آزادی، رفاه و خیر مشترک بپردازد (همان، ص: ۲۲). آنچه که مدنظر این گروه از نظریه‌پردازان است، این است که باید نوعی سازمان جهانی به وجود آید که متشکل از سازمان‌های بین‌المللی دولتی و مخصوصاً غیردولتی باشد و از این طریق باعث شود که نظام دولت محوری کم‌کم نقش خود را از دست داده و از بین برود. واحد تحلیل این گروه انسان است و اصل نظم‌دهنده نظام جهانی هم برابری، عدالت و رفاه است. از نظر این گروه ما روز به روز با شبکه‌ای از بازیگران غیردولتی مواجه می‌شویم که اهمیت فراوانی یافته و قادرند در تقابل با حکومت‌ها و دولت‌ها قرار گیرند (لاتی، ۱۳۸۳، ص: ۲۹۸). این گروه بر این نظرند که نظام دولت محوری را رد و انکار کنند و به همین منظور استدلال خود را بر مبنای تمرکززدایی از اجتماعات سیاسی دولت‌ها قرار می‌دهند و به جای دولت - ملت‌ها اشکال جدیدی از اقتدار سیاسی جهانی را ارائه می‌کنند (Raterson, 2001, p: 298). به‌عنوان نمونه "رابرتسون" معتقد است که جهان به مکانی واحد تبدیل شده است و انسان‌ها شهروندان آن به شمار می‌روند (آکسفورد، ۱۳۸۳، ص: ۷) و یا اینکه "هاروی" بر این اعتقاد است که جهان، فشرده شده و به یک فضای جهانی واحد تبدیل می‌شود؛ و در این شرایط، اعمال و رویه‌های مختلف فراملی که در خدمت توسعه و تعمیق پیوندهای متقابل جهانی میان افراد و گروه‌ها هستند، در بسیاری از حوزه‌های زندگی سر برمی‌آورند (همان، ص: ۶). بنابراین در چنین شرایطی، وجود یک سازماندهی فوق‌دولتی بنیان‌ضروری روابط توأم با همکاری و رفتار عادلانه است (Held and McGrew, 2002, p: 111). همچنین "جان بورتون" (John Burton) در کتاب خود با عنوان "جامعه جهانی" (World Society)، روابط بین دولت‌ها را تنها بخشی از سیاست جهانی قلمداد کرده و بیان می‌دارد:

"اگر که ما واژه "جامعه جهانی" را به جای "روابط بین المللی" به کار بریم و اگر روش مطالعه ما به جای ملی، جهانی شود؛ در این صورت تمرکز وسیع‌تری خواهیم داشت و مسائلی را که برای شهروندان اساسی‌تر و مهم‌تر هستند، مطرح خواهیم کرد و قادر خواهیم بود که رفتار ملی خود را به محیط جهانی وسیع‌تر مربوط سازیم."

از طرف دیگر "استرلینگ" (Sterling) نیز معتقد است "اساساً پدیده‌هایی مانند انفجار جمعیت، رقابت‌های تسلیحاتی، آلودگی محیط‌زیست، گسترش فقر در سطح جهانی و... همگی ذاتاً پدیده‌های جهانی هستند و نباید آنها را پدیده‌های محلی تلقی کرد. این پدیده‌ها باعث تقاضاهای گسترده برای آموزش، بهداشت، رفاه و مشارکت در تصمیم‌گیری به صورت گسترده می‌شوند که سرنوشت انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد."

در واقع از دیدگاه استرلینگ، این نیازها و مشکلات جهانی باید به صورت جهانی حل شوند و دولت‌ها یا قادر نیستند و یا مایل نیستند که بر این‌گونه مشکلات فائق آیند. همچنین سازمان‌های حکومتی و دولتی نیز که مبتنی بر حقوق و قدرت دولت‌ها هستند، اقدامات جدی برای حل این مشکلات انجام نخواهند داد. بنابراین حل این مشکلات جهانی باید به صورت جهانی و آن هم از طریق نهادهایی که دیدگاه جهانی داشته باشند، صورت پذیرد. استدلال وی این است که منطقی نیست انتظار داشته باشیم دولت‌ها خودشان بتوانند این مشکلات را حل کنند (Archer, 1992, p:125).

همچنین "واکر" (Walker) بیان داشته است: "پرداختن به مسائل جهانی و مشارکت در مسائل جهانی مربوط به بهداشت، پناهندگی، بی‌خانمان‌ها یا محله‌های فقیرنشین شهرها صرفاً مشارکت در یک مسئله نیست، بلکه مشارکت در بستر ساختارها و فرایندهایی است که در برخی موارد ملی - محلی، اما در سایر موارد بدون تردید در عرصه جهانی مطرح می‌شود. به بیان وی جنبش محیط زیست، شیوه و راهکار مهمی را پیشنهاد می‌کند که در آن "جامعه مدنی جهانی" جهت‌گیری‌های کوتاه‌بینانه و محدود دولت - محور را در سیاست‌های جهانی تعدیل کرده و کاهش می‌دهد."

"دیودنی" (Dudnay) هم بیان می‌دارد: "پیام غیرقابل تردید علم اکولوژی این است که زمین تنها بیوزیست واحد است و اینکه وطن همه انسان‌ها این سیاره است، به جای اینکه فقط برخی از بخش‌های آن وطن تلقی شود." وی معتقد است که نارضایتی‌ها و اعتراضات زیست محیطی محلی تقریباً همیشه به یک "حساسیت جهانی" منجر می‌شود تا اینکه صرفاً حساسیت دولتی باشد (تورنر، ۱۳۷۸، ص: ۴۶). از طرف دیگر نیز نویسندگان حقوق بین‌الملل جنگ استدلال می‌کنند که اجتماع بین‌المللی باید از قربانیان جنگ، فارغ از اینکه در کجا زندگی می‌کنند، دفاع

کند. از این نقطه نظر ایجاد دیوان کیفری بین‌المللی به عنوان یک گام مهم برای اجرای قوانین جهان و وطن انگار مورد استقبال قرار گرفته است (Linklater, 2002, p: 629).

در مجموع می‌توان گفت که جهان و وطن‌انگاران بر ارائه یک مفهوم قوی از سرنوشت انسانی تاکید می‌کنند؛ امنیت را مفهومی گسترده فرض می‌کنند که دربرگیرنده نیازهای اساسی همه مردم برای غذا، امکانات بهداشتی، آموزش، کار مفید، حقوق انسانی، حمایت از محیط-زیست و سرپناه است؛ نسبت به سیستم جنگی تامین امنیت تردید دارد و به تغییرات مطلوب در حیات سیاسی خوش‌بین است و این تغییرات را در زمینه جنبش‌های حقوق بشری، زیست‌محیطی، طرفدار صلح و... می‌بیند (فالک، ۱۳۷۸، ص: ۱۶۱). این جنبش‌ها معمولاً به نحوی شکل می‌گیرند که ملی نبوده و در سطح جهانی و به صورت سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی (NGO) عمل می‌کنند (تورنر، ۱۳۷۸، ص: ۴۷). جنبش‌های مذکور معمولاً خواهان عدالت اجتماعی جهانی، برابری جهانی، حفظ زیست بوم جهانی و صلح جهانی هستند (Linklater, 1999, p: 55).

بنابراین جهان و وطن‌انگاران دیدگاه جدیدی را نسبت به جهان ارائه می‌کنند و به نقش سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی در عرصه جهانی اهمیت زیادی می‌دهند. جهان و وطن‌انگاری دیدگاهی است که بر وحدت تاکید زیادی دارد و خواهان رفع اختلافات از طریق سازش، قانون، عدالت، اخلاق و... می‌باشد که با دیدگاه‌های حقوقدانان بین‌المللی و ایده‌آلیست‌های ابتدای قرن بیستم نزدیک می‌شود (Archer, 1992, p: 126). این گروه خواهان ایجاد سازمان‌هایی جهانی هستند که به جای دولت‌ها به ایفای نقش بپردازند و جانشین دولت‌ها شوند. اگرچه افرادی همانند "دیوید هلد" این نوع جهان‌گرایی هیجانی و ناآرام را مورد انتقاد قرار داده و بسیار افراطی می‌دانند، چرا که تعداد دولت‌ها روز به روز در حال افزایش است (هلد، ۱۳۷۸، ص: ۱۲۲).

نتیجه‌گیری

در این مقاله تلاش شد تا جایگاه سازمان‌های بین‌المللی در درون رهیافت‌های مهم رشته روابط بین‌الملل بررسی شود. نکته‌ای را که به عنوان نتیجه‌گیری می‌توان ارائه داد این است که از میان رهیافت‌های ارائه شده در مقاله رهیافت‌های "رنالیسم" و "مارکسیسم" به سازمان‌های بین‌المللی با دیده شک و تردید می‌نگرند؛ اما رهیافت‌های "لیبرالیسم" و "جهان و وطن‌انگاری" دیدگاه خوش‌بینانه‌ای نسبت به سازمان‌ها و نهادهای - بین‌المللی دارند. در رهیافت رنالیسم دولت‌ها به عنوان تنها کنشگران نظام بین‌الملل محسوب می‌شوند؛ در رهیافت مارکسیسم نیز آنچه که مهم است این است که سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی و شرکت‌های فراملی به عنوان متغیرهای وابسته به کشورهای قدرتمند می‌باشند و خود به عنوان یک کنشگر مستقل محسوب

نمی‌شوند. اما در رهیافت لیبرالیسم و رهیافت جهان وطن‌انگاری نهادها و سازمان‌های بین‌المللی اهمیت زیادی دارند؛ خصوصاً در رهیافت لیبرالیسم که دولت‌ها تنها کنشگران نظام بین‌الملل محسوب نمی‌شوند بلکه در کنار آنها سازمان‌های بین‌المللی، نهادهای بین‌المللی، شرکت‌های فراملی و گروه‌ها نیز فعالیت دارند. در رهیافت جهان وطن‌انگاری نیز بر نقش سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی تأکید زیادی می‌شود؛ چرا که اصولاً رهیافت مذکور بر این مفروضه مبتنی است که انسان‌ها به عنوان شهروندان دولت‌های خاص محسوب نمی‌شوند، بلکه همه در یک جهان زندگی می‌کنند و سرنوشت مشترکی دارند. بنابراین برای حل مشکلات جهانی بشریت، باید نهادهای غیردولتی و سازمان‌های بین‌المللی و جهانی غیردولتی به وجود آید؛ چرا که دولت‌ها یا قادر نیستند که بر اینگونه مشکلات فائق آیند و یا اینکه نمی‌خواهند این مشکلات برطرف شوند.

منابع و مأخذ

الف - فارسی

- ۱- آکسفورد، باری (۱۳۸۳) *نظام جهانی: اقتصاد، سیاست و فرهنگ*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- ۲- تورنر، اسکات (۱۳۷۸) "جامعه مدنی جهانی، آنارسی و تدبیر" در: *جامعه مدنی جهانی*، ترجمه حسین شریفی طرازکوهی، تهران: نشر دادگستر.
- ۳- دوپچ، کارل و دیگران (۱۳۷۵) *نظریه‌های روابط بین‌الملل*، ترجمه وحید بزرگی، تهران: نشر ماجد.
- ۴- سیف زاده، سید حسین (۱۳۷۹) *نظریه پردازی در روابط بین‌الملل*، چاپ سوم، تهران: انتشارات سمت.
- ۵- ----- (۱۳۶۸) *نظریه‌های مختلف در روابط بین‌الملل*، تهران: نشر سفیر.
- ۶- عسگرخانی، ابومحمد (۱۳۸۳) *رؤییم‌های بین‌المللی*، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- ۷- فالک، ریچارد (۱۳۷۸) "نظریه، واقع‌گرایی و امنیت جهانی" در: *جامعه مدنی جهانی*، ترجمه حسین شریفی طرازکوهی، تهران: نشر دادگستر.
- ۸- کریستنسن، گوردن (۱۳۷۸) "جامعه مدنی جهانی و حاکمیت حقوق بین‌الملل" در: *جامعه مدنی جهانی*، ترجمه حسین شریفی طرازکوهی، تهران: نشر دادگستر.
- ۹- کولایی، الهه (۱۳۷۹) *اگو و همگرایی منطقه‌ای*، تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاور میانه.
- ۱۰- لانتی، ژرار د (۱۳۸۳) "جهان وطن‌گرایی و خشونت؛ محدودیت‌های جامعه مدنی جهانی" ترجمه مازیار اسلامی، *ارغنون*، شماره ۲۴، تابستان ۱۳۸۳.
- ۱۱- هلد، دیوید (۱۳۷۸)، "واقع‌گرایی در مقابل جهان‌گرایی" در: *جامعه مدنی جهانی*، ترجمه حسین شریفی طرازکوهی، تهران: نشر دادگستر.

ب - خارجی

- 1- Archer, Clive (1992) *International Organizations*, 2nd ed, New York: Routledge.
- 2- Bennett, A, Leroy (1995) *International Organizations (principles and Issues)*, 6nd ed, New Jersey: Prentice-hall, Englewood cliffs.

- 3- Burchill, Scott (2001) "Realism and Neo-Realism", in: *Theories of International Relations*, ed by Scott Burchill et al, 2nd ed, Great Britain: Palgrave.
- 4- _____ (2001) "Liberalism" in: **Theories of International Relations**, ed by Scott Burchill et al, 2nd ed, Great Britain: Palgrave.
- 5- Buzan, B (1993) "From International System to International Society: Structural Realism and Regime Theory Meet the English School", **International Organization**, vol 47, no3.
- 6- Carr, E. H (1939) **The Twenty Year Crisis**, London.
- 7- Castelles, M (1998) **End of Millennium**, Oxford: Black Well.
- 8- Held, D and McGrew, A (2002) *Globalization /Anti-Globalization*, Cambridge: Polity Press.
- 9- Hoogvelt, A (2001) **Globalization and the Post Colonial World**, 2nd ed, Basingstok: Palgrave.
- 10- Kant, I (1957) **Perpetual Peace**, New York: Mcmillan.
- 11- Keohane, R and Nye, J (1977) **Power and Interdependence**, Boston: Brown.
- 12- _____ (1971) **Transnational Relations and World Politics**, Cambridge: Harvard University Press.
- 13- Krasner, S.D (ed) (1983) **International Regimes**, Ithaca ny: Cornell University Press.
- 14- _____ (1982) " structural Causes and Regimes Consequences: Regimes as Intervening Variables" in: **International Organization**, vol 36, No 2.
- 15- Linklater, A (1999) "Cosmopolitan Citizenship" in: **Cosmopolitan Citizenship**, Ed by Hutching, K and Dannreuther, R, Great Britain: Mcmillan Press.
- 16- _____ (2001) "Globalization and the Transformation of Political Economy" in: **Globalization of World Politics**, ed by Baylis, J and Smith, S, 2nd ed, oxford University Press.
- 17- _____ (2001) "Rationalism" in: **Theories of International Relations**, ed by Scott Burchill et al, 2nd ed, Great Britain: Palgrave.
- 18- Mingst, Karen (1999), **Essentials of International Relations**, New York: Norton.
- 19- Modelski, G (1962), **A Theory of Foreign Policy**, London: Pall Mall.
- 20- Morgenthau, H.J. (1985) **Politics among Nations**, 6th edn, New York.
- 21- Nicholson, M (1998) **International Relations**, Great Britain: Palgrave.
- 22- Raterson, M (2001) "Green Politics" in: **Theories of International Relations**, ed by Scott Burchill et al, 2nd ed, Great Britain: Palgrave.
- 24- Schwarzenberger, G (1941) **Power Politics**, London: Stevens.
- 25- Taylor, Trevor, ed (1998) **Approaches and Theory in International Relations**, New York: Longman.
- 26- Waltz, K (1979) **Theory of International Politics**, Menlo Park: Addison-Wesley.
- 27- Woods, N (2001) "International Political Economy in an Age of Globalization" in: **Globalization of World politics**, ed by: Baylis, J and Smith, S. Oxford U.P.